شعر فارسی و سلاطین و امرا

خطابۂ

مہاراجہ سر کشن پرشاد بہادر

یمین السلطنت صدر اعظم

در جلسۂ

شعبۂ جامعۂ معارف

(حیدرآباد دکن)

در ۱۹ ربیع الاول سنہ ۱۳۴۶ھ

مطبوعۂ اعظم اسٹیم پریس چھتہ بازار حیدرآباد دکن

سلاطین و امراء و شعر فارسی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

آقایان! "شعبۂ جامعۂ معارف" از من خواهش خطابۂ امروز را نموده بود و من ازین جهت قبول کردم که یک علاقۂ ارثی به فارسی دارم۔ اجداد من با وجود مشاغل مہم دولتی توجه خوبی به زبان فارسی داشتند و علاوه بر انشاء دیوانهاے فارسی از خود بیادگار گذاشتند در ہمان طفولیت بعد از تعلیم فارسی در من شوق و علاقۂ تامی به آن زبان پیدا شد که تاکنون ادامه دارد وگاہی که به شعرگوئی تفریح میکنم در گلستان فارسی و بوستان اردو ہر دو گل چینی مینمایم۔

موضوع خطابۂ امروز "سلاطین و امراء و شعر فارسی" است که در واقع موضوع دلپذیری است چه شعر فارسی علاوه

بر جذب قلوب عموم مردم طبقهٔ سلاطین و امراء را هم عاشق بیقرار
خود ساخته و عجب این است که سلاطین و امرای هند در شاعری
فارسی سهم برادرانه بردند و بالاترین پادشاه امروز هندوستان
اعلیحضرت قدر قدرت میر عثمان علیخان یک شاعر مبرز زبان
فارسی هم هستند مثل شعر مثل آفتاب است که به نظر کوچک است
و ما توجهی به فواید حیاتیهٔ آن نداریم اما در واقع آفتاب بجای
خود خیلی بزرگ است و حیات و آثار موالید ثلاثه بسته به نور اوست
همین طور شعر که در نظر کوچک و مبتذل است اهمیت عجیبی در نگاهداری
زبان و تفریح قلوب دارد و یک عامل قوی اخلاق و اعمال یک ملت است
پس عجب نیست که سلاطین و امراء هم زبان خود را با این شکر شیرین کرده باشند
شعر فارسی که خزانهٔ حکمت و معرفت است از تربیت و توجه سلاطین
و امراء به وجود آمده از همت الشان بود که در زبان فارسی نهال شعر غرس شد و
متدرجاً آب یاری یافته گلستان سرسبز بینظیری گردید. زبان فارسی امروزی
در همان قرن اول یا دوم هجری بعد از تسلط اعراب بر ایران و مخلوط شدن
عربی به پهلوی پیدا شد لیکن شعری نداشت چه حکام عرب ایران مربی شعر فارسی
نبودند و فضلای آن زمان ایران در عربی شعر میگفتند تا در وسط قرن
سوم در حکومت آل طاهر هلال شعر در آسمان ادب فارسی

ظاہر گشت و اول شاعر فارسی حنظلۂ بادغیسی است کہ در سال ۲۱۹ھ وفات نمودہ۔ چون خانوادۂ ایرانی صفاریہ در ایران استقلال یافتند شعر محل توجہ شد و اول پادشاہ صفاری یعقوب لیث (وفات ۲۶۰ھ) بہ محمد بن وصیف شاعر عربی دربار حکم کرد کہ قصیدہ در فارسی بگوید و بقول تذکرہ نویسان اختراع رباعی از یک مصرع بدیہۂ طفل کوچک یعقوب شد کہ در گردو بازی ہمینکہ وید گردو غلطیدہ در گودال افتاد گفت۔

"غلطان غلطان ہمی رود تا بن گو" و بعد از صفاریہ خانوادۂ سامانیہ در ایران سلطنت کردند و ہمت بہ ترویج شاعری فارسی گماشتہ بہ شعراء صلات و مناصب عمدہ میدادند کہ در نتیجہ رودکی اول استاد شعر فارسی در زمان نصر بن احمد سامانی (جلوس ۳۰۱ھ) پیدا شد و دقیقی بنائے گفتن شاہنامہ را گذاشت از تربیت سلاطین و امراء خانوادہ سامانی (از ۲۷۹ تا ۳۸۹) شاعری فارسی بہ حد کمال رسید و در اقسام شعر چون مثنوی و رباعی و قصیدہ و قطعہ و غزل کتاب ہا مرتب گشت۔ بعد از سامانیان غزنویان (از ۳۶۶ تا ۵۸۲) ہمان رویہ تربیت شعراء را نگاہ داشتند و از اثر تربیت ایشان مثل فردوسی و عنصری

واسدی وسنائی ومنوچهری وبسیاری دیگر از ستارگان آسمان
ادب فارسی درخشیدند. از همان زمان خانوادهٔ غزنوی هندوستان
هم یک بوستان ادب وشعر فارسی گردید که تاکنون سرسبز است
وگلهاے رنگارنگ بیرون میدهد. اول شاعر نامی هندوستان امیر خسرو
دهلوی است که در واقع میوه درخت تربیت محمد تغلق شاه (وفات
۷۵۳) است وبعد از او حسن دهلوی است که میوه همان
درخت است.

تربیت شعر وشعراے فارسی در هندوستان منحصر به خانوادهٔ
تغلق نبوده بلکه بعد از غزنوی خانوادهٔ غوری وخانوادهٔ غلام وخلجی
وبعد از خانوادهٔ تغلق عائلهٔ سادات ولودهی هم مربی شعر بودند و
هندوستان در تمام ایام آن دولتها یک مرکز بزرگ ادب
فارسی بوده تا نوبت سلطنت به خانوادهٔ تیموری افتاده ترقی ادب
فارسی هند از ایران هم گذشت وسخاوت شاهنشاهان هند خصوص
جلال الدین اکبر اغلب فضلا وادباے ایران راهم به هندوستان
جلب نمود وبسیاری از امراے دربار هند هم شاعر وهم مربی
شعر بودند وهر یک در پاے تخت یا ولایات محفل ادبی داشته
شاعر سازی میکردند. نتیجه این شد که بزرگترین شعراے قرن نهم

وباز دہم ہجری مثل عرفی و فیضی و نظیری و طالب و صائب و کلیم ہمہ در هند تربیت و سربلندی یافتند۔ از سلطنت آصفجاہی دکن (که خدایش پاینده داراد) تاکنون متجاوز از دو قرن گذشته و در تمام ایام مذکوره سلاطین و امراے این ملک در تربیت شعراء کوشیدند۔ اکنون بطور نمونه اشعار بعضے از سلاطین را عرض میکنم و بعد اشعار بعضی از امراء را۔

سلطان اول اسمٰعیل منتصر سامانی است که در اواخر قرن چهارم ہجری بوده و بعد از او سلطنت خانوادهٔ سامانی به غزنوی منتقل شده در مجمع الفصحا تالیف رضا قلی خان ہدایت یک قطعه و یک رباعی از و مذکور است۔

قطعه

گویند مرا خود زچه رو خوب نسازی
منزلگه آراسته و فرش ملوّن
با نعرهٔ گردان چه کنم لحن اغانی
با پویهٔ اسبان چه کنم مجلس گلشن
اسب است و سلاح است مرا بزمگه و کاخ
تیر است و سنان است مرا لاله و سوسن

جوشش می و نوش لب ساقی به چه کار است
جوشیدن خون باید بر عیبه و جوشن

رباعی در شکایت از افلاک

اے بدبدن کبود و خود نه کبود
آتش از طبع و در نمایش دود
اے دو گوش تو کر مادرزاد
با تو ام زاری و عتاب چه سود

(۲) بزرگترین پادشاه خانوادهٔ غزنوی سلطان محمود است (جلوس ۳۸۷ھ) که دربار ادبیش آفتاب درخشان آن عصر بوده و چهارصد شاعر او را مداحی میکردند و خود هم شعر میگفته این قطعه از او است۔

قطعه

زنخت را گرفتم از سر لطف
خون من ریختی و عذرت هست
زانکه هنگام رگ زدن شرط است
گوی سیمین گرفتن اندر دست

(۳) جلال الدین ملک شاه سلجوقی (جلوس ۴۶۶ھ) که پادشاه سوم خانوادهٔ سلجوقی بوده که در سلطنت ایران جانشین غزنوی گشته بود این رباعی از او است۔

رباعی

بوسے زد یار دوش بر دیدهٔ من
او رفت و از او بماند تر دیدهٔ من
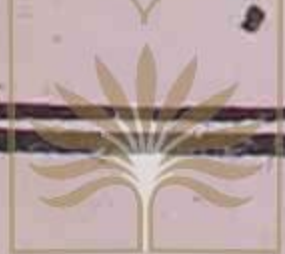
زان داده برین دیده نگاریم بوس کو چهرهٔ خویش دیده در دیدهٔ من

(۴) سلطان شاه خوارزمی است (جلوس ۵۵۸ھ) که از خانوادهٔ خوارزم شاهی است که جاے خانوادهٔ سلجوقی را گرفته بود این رباعی از او است۔

رباعی

هرگه که سمند عزم من پویه کند دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند
اینجا به رسول و نامه برناید کار شمشیر دو رویه کار یکرویه کند

(۵) قابوس ابن وشمگیر ملقب به شمس المعالی است که از سلاطین کبار آل زیار گرگان ایران است که در سال ۳۶۰ بر سریر سلطنت متمکن شده در فارسی و عربی شاعر بوده این اشعار او بطور نمونه نقل میشود۔

قطعه

کار جهان سراسر آز است یا نیاز من پیش دل نیارم آز و نیاز را
من هشت چیز را ز جهان برگزیده ام خواهم بدان گذارم عمر دراز را
میدان و گوے و یار و گه رزم و بزم را اسب و سلاح و جود و دعا و نماز را

رباعی

گل شاه نشاط آمد و می میر طرب زان روے بدین دو میکنیم عیش طلب

خواهی که درین بدانی ای ماه سبب | گل رنگ رخت دارد و می رنگ دو لب

رباعی

شش چیز دران زلف تو دارد مسکن | پیچ و گره و بند و خم و تاب و شکن
شش چیز دگر ازان نصیب دل من | عشق و غم و درد و رنج و تیمار و حزن

(۶) امیر کیکاووس گرگانی ملقب به عنصر المعالی که از سلاطین دانش پرور آل زیار گرگان ایران بوده (وفات آخر قرن پنجم) و کتاب اخلاقی قابوس نامه تالیف او است شاعر ماهری بوده و این اشعار نمونه است

قطعه

آوخ گلهٔ پیری پیش که برهم من | کاین درد مرا دارو جز توبه دگر نیست
ای پیر بیا تا گلهٔ خود بتو گویم | زیرا که جوانان را زین حال خبر نیست

رباعی

گر بر سر ماه برنهی پایهٔ تخت | ور همچو سلیمان شوی از دولت و بخت
چون عمر تو پخته گشت بربندی رخت | کان میوه که پخته شد بریزد ز درخت

ایضاً

گر مرگ برآورد ز بدخواه تو دود | زان دود چنین شاد چرا گشتی زود
چون مرگ تو را نیز بخواهد فرسود | از مرگ کسی چه شادمان باید بود

ایضاً

گر یار مرا نخواند و باخود نه نشاند   وز درویشی مرا چنین خوار بماند
معذور است او که خالق هر دو جهان   درویشان را بخانهٔ خویش نخواند

ایضاً

تا دور شدی شد ستم از نواے ما   اندیشه فزون صبر کم و حال تباه
تن چون نے و بر چو نیل و رخساره چو کاه   انگشت بلب گوش بدر چشم براه

(۷) سلطان سنجر سلجوقی (وفات ۵۱۳ھ) که از بزرگان سلاطین سلاجقهٔ ایران بوده دربار او بیش مثل دربار محمود غزنوی دارائے اساتذهٔ شعر مثل امیر معزی و انوری و ادیب صابر و عبد الواسع جبلی و فرید کاتب بوده۔ سخاوتش در حق شعراء همان است که خودش میگوید۔

در خواب ببیند سلاطین زمانه   آن مال که عشر صلهٔ مدح گر ما است
سیم و زر عالم همه دادیم بر دم   زانجا که سخاهاے کف با خطر ما است

این قطعه دیگر از او است

بزرگان و خداوندان معنی   یکے پند از من سر مست گیرند
بگاه آنکه دولت یار باشد   ز پا افتادگان را دست گیرند

(۸) سلطان محمد شاه سلجوقی ابن ملک شاه سلجوقی است

که پادشاه بزرگ پاکدامن بوده نمونه اشعار او این قطعه است که
در حال نزع (سنه ۵۲۱ھ) گفته۔

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای	جهان مسخر من شد چو من مسخر رای
بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست	بسا قلاع کشادم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت	بقا بقاے خدای است و ملک ملک خدای

(۹) علاؤ الدین غوری مشهور به جهان سوز که در سال ۵۲۵ھ
غزنین را خراب کرد و در عزم آن کار این رباعی را گفته بود۔

رباعی

اعضاے ممالک جهان را بدنم	چو بنده خصم خویش و لشکر شکنم
گر غزنین را ز بیخ و بن بر نه کنم	من خود نه حسین ابن حسین حسنم

آخر الامر بدست سلطان سنجر سلجوقی افتاده بود و بواسطۂ
خوش طبعی و حاضر جوابی رتبه منادمت و مصاحبت یافته۔ روزے
طبقی پر از در ثمین در خدمت سلطان بود بوی بخشید او این رباعی
به بدیهه گفت۔

بگرفت و نکشت شه مرا از ره کین	با انکه بدم کشتنی از روے یقین
اکنون به طبق همیدهدم در ثمین	بخشایش و بخشش جهان است و چنین

نیز این اشعار از او است

جهان داند که من شاه جهانم چراغ دوده سامانیانم
علاء الدین حسین ابن حسینم اجل یاری گر نوک سنانم
بدان بودم که از لمقان غزنین به تیغ تیز جوی خون برانم
ولیکن گنده پیرانند و طفلان شفاعت میکند بخت جوانم

(۱۰) سلطان تکش خان خوارزم شاه فرزند سلطان اتسز (وفات ۵۹۶) که شاهی عادل بود و طبع لطیفی داشته این رباعی ازاو است که در تسلی و دلجوئی غلام محبوب خود گفته چه در حال غضب به لطمهٔ یک دندان غلام مذکور را شکسته بود۔

گر شد گهرے ز درج نوشینت کم در حسن نگشته هیچ تمکینت کم
صد ماه ز اطراف رخت می تابد گو باش ستارهٔ ز پروینت کم

(۱۱) ملک شمس الدین غوری (وفات ۶۸۶) که سر سلسلهٔ ملوک کرت است و طبع خوشی داشته این اشعار نمونهٔ شاعری او است

رباعی

با دشمن من دوست چو بسیار نشست با دوست نشایدم و گر یار نشست
پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت بگریز از ان مگس که بر مار نشست

ایضاً

هیخواره اگر غنی بود عور شود وز عربده اش جهان پر از شور شود

درحقهٔ لعل از آن زمرد ریزم
تا دیدهٔ افعی غمم کور شود

ایضاً

آن به که خردمند کناری گیرد
یا گوشهٔ قلعه و حصاری گیرد
می میخورد و لعل بتان می بوسد
تا عالم شوریده قراری گیرد

(۱۲) سلطان جلال فیروز شاه که از سلاطین خلجی هندوستان است وقتی در سال ۶۹۸ھ در صحرای گوالیار به شکار رفته بود در آنجا گنبدی از سنگ برای راحت مسافران بنا کرده بر سکوی آن این رباعی را که خودش ساخته بود کندند۔

ما را که قدم بر سر گردون شاید
از تودهٔ سنگ و گل چه قدر افزاید
این سنگ شکسته زان نهادیم ز دست
باشد که شکستهٔ در و آساید

(۱۳) اتابک سعد زنگی است که از سلاطین فارس در اواسط قرن هفتم هجری بود و سعدی بزرگ مشهور از او تربیت یافته این دو رباعی از او است۔

رباعے

ماییم که دل از بر ما یک سو شد
چون تیر بر یار کمان ابرو شد
گو فاش بدانند همه دشمن و دوست
زنگی است که ترک خویش را هندو شد

ایضاً

در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم — بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم

از حضرت ما برند انصاف بشام — وز هیبت ما برند زنار بروم

(۱۴) سلطان ابو سعید که آخر سلاطین چنگیزی ایران است (جلوس ۷۱۷) و این شعر نمونه شاعری او است۔

میان کعبه و ما گرچه صد بیابان است — دریچهٔ ز حرم در سراچهٔ جان است

(۱۵) محمد تغلق شاه که از سلاطین بزرگ خانوادهٔ تغلق هندوستان بوده جمعی از شعراء مثل امیر خسرو و حسن و شهاب را تربیت کرده خود هم شعر میگفته۔ سخاوتش در حق شعراء تا این درجه بوده که وقتی مولانا جمال الدین ابن حسام الدین دهلوی قصیدهٔ در مدح وی سروده که مطلعش این است

الهی تا جهان باشد نگهدار این جهانبان را — محمد شاه تغلق شاه سلطان ابن سلطان را

پادشاه بعد از شنیدن مطلع فرمود باقی را نخوان که من قدرت ادای صلهٔ تمام را ندارم و فقط میتوانم صلهٔ این یک شعر را بدهم پس امر کرد صرہ ہاے زر آوردند دگرداگرد مولانا گذاشتند تا به سر او رسید۔ آنگاه مولانا برخاسته ایستاد سلطان از آن حرکت خندیده گفت باز زر آوردند و چیدند تا بقد او رسید (این حکایت از خزانهٔ عامره نقل شد) تغلق شاه این ابیات را در حال نزع

(سال ۷۵۳) گفت۔

بسیار درین جہان چمیدیم | بسیار نعیم و ناز دیدیم
اسبان بلند بر نشستیم | ترکان گران بہا خریدیم
گشتیم مہ تمام و از ضعف | امروز چو ماہ نو خمیدیم

(۱۶) امیر ابو اسحق انجویہ کہ چند سالے پادشاہ شیراز بودہ و در سنہ ۷۵۷ بقتل رسید۔ خواجہ حافظ در باب واقعہ قتل او گفتہ

راستی خاتم فیروزہ بو اسحقی | خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

امیر ابو اسحق مردی فاضل و شاعر بودہ و این دو رباعی از اوست۔

رباعے

افسوس کہ مرغ عمر را دانہ نماند | امید بہیچ خویش و بیگانہ نماند
دردا و دریغا کہ درین مدت عمر | از ہر چہ بگفتیم جز افسانہ نماند

ایضاً

با چرخ ستیزہ کار مستیز و برو | با گردش دہر در میاویز و برو
یک کاسۂ زہر است کہ مرگش خوانند | خوش درکش و جرعہ در جہان ریز و برو

(۱۷) شاہ شجاع است کہ از سلاطین آل مظفر فارس بودہ و از ممدوحین حافظ است و فاتش در سال ۷۸۶ اتفاق افتادہ

وازاشعار آبدار او چند بیت انتخاب شد۔

قطعہ

تورا نگفتم اے روزگار بے حاصل | کہ من ز مہر تو و کین تو ندارم باک
من آن نیم کہ ز اقبال تو شوم خرم | من آن نیم کہ ز ادبار تو شوم غمناک
بہ بر و بحر و تر و خشک خود چہ پیمائی | توئی و قطرۂ از آب و شعبۂ روشنی خاک
مرا سری است کہ ترک کلاہ ہمت او | نخواہد آستر الا ز اطلس افلاک

رباعی

جان در طلب وصل تو شیدائی شد | دل در خم گیسوی تو سودائی شد
اندر طلب وصال تو گرد جہان | بیچارہ دلم بہ گشت و ہر جائی شد

ایضاً

افعال بدم ز خلق پنہان میکن | دشوار جہان بر دلم آسان میکن
امروز خوشم بدار و فردا با من | آنچ از کرم تو می سزد آن میکن

ایضاً

من جرعۂ صبر میکشم مردانہ | وین غصہ و ہم میخورم فرزانہ
او میدنیم کہ عاقبت دور فلک | روزی بمراد پر کند پیمانہ

(۱۸) سلطان ایلدرم بایزید خان عثمانی است کہ از مشاہیر سلاطین ترک است و در سال ۸۰۵ رحلت نمودہ این بیت

از اوست ۔

ابرے شود و گریہ کند بر سر خاکم
ہر دود کہ بالا رود از سینہ ٔ چاکم

(۱۹) سلطان اویس جلایر کہ در خانوادہ ٔ جلایری دوم پادشاہ
است پای تختش بغداد بودہ و آذربایجان و موصل را ہم داشت در
۷۷۶ رحلت کردہ و این غزل از او است کہ در مرض
موت خود گفتہ ۔

ز دار الملک جان روزی بشہرستان تن رفتم
بہ بودم مدتی آنجا وز آنجا با وطن رفتم
غلام خواجہ بودم برو عاصی شدہ عمری
پس افگندم کفن بر دوش و پیشش با کفن رفتم
ہمایون طایر قدسم مقفس گشتہ یک چندی
قفس بشکست و من پرواز کردم تا چمن رفتم
حریفان را بگو ساقی کہ آخر گشت دور ما
شما را باد این محفل بکام دل کہ من رفتم

(۲۰) فیروز شاہ بہمنی کہ از سلاطین بزرگ دکن است و بسیار
فاضل و ادیب بودہ و در دربار علمیش جمعی از علما و شعرا تربیت
می یافتند در ابتداء عروجی تخلص میکردہ و بعد و سلطنت فرزی

تخلص میفرمود۔ در قدردانی ادب او همین بس که خواجه حافظ
مشهور را برای استفاضه اهل هند از او از شیراز طلبید اما بدبختانه
حافظ به دکن نه رسید از شیراز تا بندر هرمز آمده در انجا از
دریا ترسیده برگشت۔ شاه مذکور در سال ۸۲۵ هجری رحلت
نموده۔ اشعار ذیل نمونهٔ شاعری او است۔

غزل

بدان مثابه زغم دهر بر دلم تنگ است
که دل به لذت سودای عشق در جنگ است
گل امید شگفت از نسیم وعده ولے
ز آفتاب غم انتظار بے رنگ است
بقطع راه محبت مخور فریب امید
که غایت ابدش ابتدای فرسنگ است
بجز سرود محبت نکرد زمزمه نای
که هر چه خارج این پرده تنگ آهنگ است
ولے لبینه لبالب ز دوستی دارم
که پیش اهل جهان بے بها تر از سنگ است
دماغ طبع عروجی چه دلکشا چمنی است

چمن بگوے که آن آسمان فرهنگ است

رباعی

در آتش هرزه سنگ زایل نکنی — اندیشهٔ هر خیال باطل نکنی
این نقد خزینهٔ دماغ است بکوش — تا صرف به جنبه‌هاے باطل نکنی

دو شعر از یک غزل

مباد آسیب نقصان یابد از سوز دلم تاری
بدل چون ره دهم اندیشهٔ زلف درازش را
فروزی قامت و رخسار آن خورشید تابان را
بسر دو لاله می سنجد که بیند امتیازش را

(۲۱) یوسف عادل شاه متخلص به یوسف که سر سلسلهٔ سلاطین عادل شاهی دکن است که پادشاهی ادیب و صاحب دربار ادبی بوده و در سال ۹۱۶ ه مرحوم شده دو غزل ذیل نمونهٔ اشعار او است.

غزل اول

تا بار غم عشق کشد قافلهٔ ما — گلها شگفد هر طرف از مرحلهٔ ما
با آنکه بجان با تو نگردیم بخیلے — پیش دگران هر چه گفتی گلهٔ ما
تب خاله بلب آمده بر بارهٔ عشقت — رفتیم که شد هادی ره آبلهٔ ما

ما مسئلۂ فقہ ندانیم کہ یوسف　　آسان شدہ از عشق بتان مسئلۂ ما

غزل دوم

گرد ا رسی بدرد دل ناتوان من
کے می برد بمرگ گسان رشک جان من

درد دل خود ار نہ کنم کار مشکل است
ظاہر کہ میکند بہ تو درد نہان من

با آنکہ صد زہم بجفا آزمودۂ
تیغی کشیدۂ زپے امتحان من

اے گل رسیدہ است بگوش تو قصہ ام
بلبل نخواند وقت سحر داستان من

گویا کہ بلبلان چمن نقل کردہ اند
حرفی زبے وفائی گل از زبان من

یوسف بزاری دل من گوش کس نہ کرد
کو بخت آنکہ گوش کند نکتہ دان من

(۲۳) اسمٰعیل عادل شاہ دکنی فرزند یوسف عادل شاہ (وفات ۱۹۴۱) کہ طبع موزونی داشتہ وفائی تخلص میکردہ و بہ صحبت علماء و ادباء ولوع بودہ۔

این سه غزل نمونهٔ اشعار اواست۔

غزل اول

دل ز زلفش حکایتی دارد　　از شب غم شکایتی دارد
تا کے آزار اہل دل طلبی　　بیوفائی نہایتی دارد
خون دل میخورم ز غصه یار　　با رقیبان عنایتی دارد
دل سختش ز آه من شد نرم　　آه عاشق سرایتی دارد
اے وفائے منال از ستمش
که ستم نیز غایتی دارد

غزل دوم

شب ہجر جز گریه کارے ندارم　　بجز دیدهٔ اشکبارے ندارم
شبی نگذرد کز فراق تو چون شمع　　پر از اشک حسرت کنارے ندارم
من و عشق و رندی و کوی ملامت　　براه سلامت گذارے ندارم
از آن با غمش خو گرفتم وفائی
که غیر از غمش غمگسارے ندارم

غزل سیوم

دل خوبان ز قید مہر آزاد است پنداری
مدار دلبری بر جور و بیداد است پنداری

مرا صد محنت از عشق تو بر دل میرسد هر دم
دل ویران عاشق محنت آباد است پنداری

ز هجرت آتشی دارم بدل کز بهر تسکینش
نصیحت های سرد عاقلان باد است پنداری

دل ریش وفائی آن چنان خو کرده با تیرش
که پیکانش بجای مرهم افتاد است پنداری

(۲۳) شاه اسمعیل صفوی متخلص به خطائی که سر سلسلهٔ سلاطین صفویهٔ ایران است و در ترکی و فارسی هر دو شعر میگفته. این شعر نمونهٔ اشعار او است.

بیستون نالهٔ زارم چو شنید از جا شد
کرد فریاد که فرهاد دگر پیدا شد

(۲۴) همایون شاهنشاه ابن بابر شاهنشاه گورکانی (جلوس ۹۳۷ھ) که پادشاه دوم خانوادهٔ تیموریهٔ هندوستان است و در ادب فارسی مهارت داشته اشعار از او بیادگار مانده است بعد از شکست اتفاقی از شیرخان این قطعه را در مقام استمداد به شاه طهماسب نگاشته

خسروا عمری است تا عنقاے عالی همتم
قلهٔ قاف قناعت را نشیمن کرده است
روزگار سفله گندم نماے جو فروش

طوطی طبع مرا قانع به ارزن کرده است
دشمنم شیر است و عمری پشت برمن کرده بود
حالیا از روی خصمی روی برمن کرده است
دارم اکنون التماس از شه که با من آن کند
آنچه با سلمان علی در دشت ارژن کرده است

و چون به ایران رفته از شاه طهماسب کمک گرفته مراجعت بطرف هندوستان کرده مشغول استرداد ملک خویش گردید در فتح کابل این مثنوی را به سردار بزرگ ادیب خود بیرم خان نوشت۔

باز فتحی ز غیب روی نمود — که دل دوستان از و بکشود
دشمنان را بکام دل دیدم — میوهٔ باغ فتح را چیدم
روز نوروز بیرم است امروز — دل احباب بی غم است امروز
همه اسباب عیش آماده است — دل بفکر وصالت افتاده است
که جمال حبیب کی بینیم — گل ز باغ وصال کی چینیم
گوش خرم شود ز گفتارت — دیده روشن شود ز دیدارت
بعد ازان فکر کار هند کنیم — عزم تسخیر ملک سند کنیم
هر در بسته گشاده شود — هرچه خواهم ازان زیاده شود

یا الٰهی میسرم گردان دو جهان را مسخرم گردان

این چند شعر از یک غزل او است۔

عیبم مکن که گفتم موی تو را پریشان
کز شرح جعد زلفت چون دل شکسته بودم
از شرح غنچۂ تو هرگز نه گفته حرفی
لب را دران حکایت پیوسته لبسته بودم
حقا که چون همایون در حال وصل بیخود
با دوست در حکایت از خویش رسته بودم

رباعی

داغ عشق تو بر جبین من است خاتم لعل تو نگین من است
خط مشکین به صفحۂ گلفام آیت رحمت مبین من است

(۲۵) سلطان سلیمان خان عثمانی (جلوس ۹۲۲) که از سلاطین عظیم الشان ترکان عثمانی است. این شعر نمونہ شاعری او است۔

دیده از آتش دل غرقه در آبست مرا
کار این چشمه ز سر چشمه خراب است مرا

(۲۶) حسین نظام شاه دکنی متخلص به سپهری که سر سلسلہ

سلاطین نظام شاہی احمد آباد است و در سال ۹۲۲ رحلت نمودہ ۔ این رباعی از او است ۔

خالت خلیل و چہرہ گلستان آتش است
خطت سیاہیٔ کہ بدامان آتش است
پیش رخ تو دیدہ سپہری بہم نزد
آتش پرست بین کہ چہ حیران آتش است

(۲۷) سلطان حسین میرزا نوۂ امیر تیمور صاحب قران کہ پایۂ تختش ہرات بودہ و جمعی از استادان سخن چون ملا عبد الرحمن جامی و امیر علی شیر نوائی را تربیت فرمودہ مردی صاحب حال و سخنور بودہ کتاب مجالس العشاق از تصنیفات او است ۔ این شعر مطلع یک غزل او است ۔

جانا جفا برای وفا میکشیم ما ترک وفا مکن کہ جفا میکشیم ما

(۲۸) شاہ طہماسب صفوی متخلص بہ عادل ابن شاہ اسمٰعیل کہ بعد از سلطنت پنجاہ و پنج سال وکسری در سال ۹۸۴ رحلت نمودہ این رباعی نمونۂ اشعار او است ۔

یک چند پی زمرد سودہ شدیم یک چند بہ یاقوت تر آلودہ شدیم
آلودگیٔ بود بہر رنگ کہ بود شستیم بہ آب توبہ آسودہ شدیم

(۲۹) جلال الدین اکبر شاهنشاه هندوستان ابن همایون شاهنشاه (وفات ۱۰۱۲) که از سلاطین بزرگ جهان بوده ودر تربیت شعراء توجهی خاص میفرموده. موافق فهرستی که ابوالفضل در آئین اکبری داده پنجاه ویک شاعر بزرگ بدربار او راه داشته صله می یافتند وشعراء بسیار دیگر هم که بدربار او نرسیدند از دور شعر فرستاده جائزه یافتند شاهنشاه مزبور خود هم گاهے شعر میگفته. هنگامیکه میرزا یادگار یاغی شده کشمیر را گرفته بود اکبر در وقت حرکت براے دفع او این شعر را گفت.

کلاه خسروی وتاج شاهی　　بهر کل کے رسد حاشا وکلا

(میرزا یادگار کچل بود)

این قطعه هم از او است.

دوشینه بکوی می فروشاں　　پیمانهٔ مے به زر خریدم
اکنون زخمار سر گرانم　　زر دادم ودرد سر خریدم

در واقع قطعهٔ مذکوره قابل این است که با آب طلا نوشته شده. ودر تالارهاے انجمنهاے ترک مسکرات (Temperance society) آویخته شود که

یک درس اخلاقی مهمی است۔

(۳۰) عبدالعزیز خان خلف ندر محمد خان که در قرن یازدهم هجری پادشاه بخارا بوده است این اشعار ازا و است۔

مطلع

ضبط آه و ناله خون دارد دل زار مرا
آخر این پرهیز خواهد گشت بیمار مرا

ایضاً

گر از خلق پنهان کنم درد خود را
چه درمان کنم چهرهٔ زرد خود را

ایضاً

بسنگ رخنه شد از بس گریستم بے تو
ز سنگ سخت ترم من که زیستم بے تو

بیت

سبک خرام تر از باد در چمن بگذر
بپائے گل منشین آن قدر که خار شوی

(۳۱) محمد قلی قطب شاه متخلص به قطب شاه بانی شهر

حیدر آباد و از سلاطین قطب شاهی دکن است صاحب دیوان بوده و در ۱۰۲۰ھ ہجری رحلت نموده منتخبی از اشعار او این است۔

غزل اول

با شمع بگو گرمے دیوانۂ خود را
کاتش زند از رشک تو پروانۂ خود را

ہوش و خرد از پاے در افتند چون مستان
چون سرمہ کشی نرگس مستانۂ خود را

مستان محبت بدو عالم نفروشند
کیفیت تہ جرعۂ پیمانۂ خود را

گر جملہ جہان پر شود از گوہر یکتا
خواہیم ہمان گوہر یکدانۂ خود را

اے قطب شہ آخر رہ مردان رہ عشق است
مردانہ ہمی رو رہ مردانۂ خود را

غزل دوم

حرفی ز لب یار شنیدیم شنیدیم
صد شکر کہ این بادہ چشیدیم چشیدیم

مردم همگی در دسر بیهده دارند
گر در دسر از باده کشیدیم کشیدیم

اعجاز محبت منگر کم که درین راه
بے بال و پر از شوق پریدیم پریدیم

این بسکه تماشائے گلستان تو کردیم
گر میوهٔ وصل تو نچیدیم نچیدیم

هر چند که وحشی است دل ان نیست که گوید
از بار ستمگر چو رمیدیم رمیدیم

اے قطب شه از درد دل خویش چه گوئیم
مشتاق تر از خویش ندیدیم ندیدیم

(۳۲) سلطان محمد قطب شاه متخلص به ظل الله نوهٔ ابراهیم قطب شاه است وی از سلاطین قطب شاهی دکن بوده و صاحب دیوان است - در ۱۰۳۵ھ مرحوم شده و این اشعار بطور نمونه از دیوان او نقل میشود -

غزل اول

یارب چو عاجز است ز وصفت لسان ما
پنهان شده ز شرم زبان در دهان ما

درحضرتت یقین وگمان راچو راه نیست
حیران وصف تواست یقین وگمان ما

هرچند چگونه شرح دهد طول وعرض بحر
دریاے وصف توز کجا و بیان ما

جائے بود مقام خداوندیت که هست
صدخنده عقل را زچنین وچنان ما

تالب به شهد ذکر تو کردیم آشنا
تلخ است شهد هاے جهان وردهان ما

جز بے نشانی از تو نشانی نیافتیم
بر درگه تو نیست بجزاین نشان ما

برعجز ما ببخش ایا قادر رحیم
معلوم تست غایت تاب توان ما

بخشاے برعیان ونهانم که آگهے
بر تست آشکار عیان ونهان ما

ظل اله از شرور بداں درپناه تست
اے درگهٔ جلال تودار الامان ما

غزل دوم

گاه در صومعه گه دیر مغان گردیدیم
هر کجا در طلب دوست توان گردیدیم

از همه راه و روش هست خبرها ما را
عمرها بهر همین گرد جهان گردیدیم

پیش ما دل شدگان سود و زیان یکسان است
گرد عالم زپے سود و زیان گردیدیم

بسکه دل را هوس شرح غمی لود بدوست
همچو سوسن زسراپاے زبان گردیدیم

مستی عشق ز ما برده نهان کردن راز
آه گر دوست بداند که چسان گردیدیم

گر جوان گشت زلیخا بدعاے یوسف
بے دعا از وصال تو جوان گردیدیم

پرتو دوست چو تابید بما ظل الله
بر همه خلق جهان نورفشان گردیدیم

(۳۳) شاهنشاه جهانگیر ولد شاهنشاه اکبر که یکے از سلاطین بزرگ تیموری هندوستان است (وفات ۱۰۳۶) صاحب

ذوق شعر بوده که علاوه بر تربیت شعراء خود هم شعر میگفته
این دو بیت از اوست که بطور نمونه نقل میشود

بیت

ساغر می بر رخ گلزار می باید کشید
ابر بسیار است می بسیار می باید کشید

ایضا

از من متاب رخ که نیم بی تو یک نفس
یک دل شکستن تو به صد خون برابر است

(۴۴) شاه عباس صفوی ابن سلطان محمد بن شاه
طهماسب است که در ۱۰۳۸ھ به عالم بقاء شتافته، شاه مذکور
از مربیان هنر و دانش بوده و این ابیات
از او است۔

بیت

هر کس برای خود سر زلفی گرفته است
زنجیر از آن کم است که دیوانه پر شده است

ایضاً

نی زهر شمع و گلم چون بلبل و پروانه داغ

یک چراغم داغ داد و یک گلم در خوین کشید

(۳۵) امام قلی خان والی بخارا که از پادشاهان ترکستان بوده و در سال ۱۰۵۰ھ بواسطه ضعف باصرہ سلطنت را به فرزند خود ندر محمد خان بخشیده این رباعی نمونۂ اشعار او است۔

در عالم اگر سینه فگاری است منم
واندر ره اعتبار خاری است منم
در دیده من اگر فروغی است توئی
بر خاطر تو اگر غباری است منم

(۳۶) نواب میر قمر الدین خان نظام الملک آصفجاہ بہادر سر سلسله سلاطین آصفیه دکن است و اکنون آصف هفتم آن عائلۂ خلد اللہ ملکه و سلطانه پادشاه است آصفجاہ مرحوم از شعرائے نامی فارسی است و دو دیوان دارد که در اول آصف تخلص میکند و در دوم شاکر۔ در سال ۱۱۶۱ھ به بهشت برین خرامید۔ قدرے از اشعارش عرض میشود۔

غزل اول

اشتیاق دیدن آن بیوفا داریم ما

گو کدورت در دلش باشد صفا داریم ما

از پناه دیگران باشد پناه ما قوی
هر کس اینجا گر کسے دارد خدا داریم ما

از یکے ده میشود نقدی که کس را میدهیم
در میان کیسۂ خود کیمیا داریم ما

توتیائی در ضیا بخشی از این بهتر کجاست
در فضائے چشم خود آن خاک پا داریم ما

سرکشیها روزے دنیا پرستان باد و بس
در دل خود شیوۂ تسلیم و رضا داریم ما

از تصور کردن روئے چمن پیرائے او
در نظر آصف چه باغ دل گشا داریم ما

غزل دوم

محبت میدهد هر دم گواهی | که دل را می بری خواهی نخواهی
اگر پرسی تو از حال خرابم | دو عالم میدهد پیشت گواهی
در اصلاح گناهم دخل دارند | پشیمانی ندامت عذر خواهی
بحال خاکساران محبت | تفقد کن که صاحب دستگاهی
دهد آئینه را اعزاز صیقل | دل آصف شد از یادت مباهی

غزل سوم

بخوبی نیست چون رویش دگر گل
کجا این رنگ و بو باشد بهر گل

درین گلزار بی آن مهر تابان
جمال آب ورنگی نیست در گل

بدنیا بسکه دل بستند یاران
شگفته نیست یک خاطر مگر گل

چو شد گشت تسلیم رضایش
برنگ شاخ گل شد سربسر گل

(۳۷) نواب میر احمد خان ناصر جنگ شهید متخلص به ناصر فرزند آصف جاه مرحوم یکی از سلاطین خانوادهٔ آصفیه دکن است (که خدایش پاینده دارا د) شاه مزبور در سال ۱۱۶۴ از دست بعضی از لشکریان نمک نشناس خود شهید گشت. سه دیوان ازاو بیادگار مانده که طبع شده است این است نمونهٔ اشعار او.

چند شعر از یک غزل

بدست ناز افشاندی چو زلف عنبر افشان را

بروے خاک افکندی چہ دلہای پریشانرا

زقدر و منزلت ہرگز نہ گردد ذرۂ کمتر

زند مور ضعیفی بوسہ گر دست سلیمان را

ارسطو شد ز فطنت باریاب بزم اسکندر

بحکمت میتوان گشتن مقرب پادشاہانرا

ایضاً

گر تو خواہی بقاے دولت را | بہ ادب نہ بناے دولت را
از کرم ہر کہ دام گستر داست | صید ساز وہماے دولت را
گل خلق است خوش نما ناصر | چمن دل کشاے دولت را

ایضاً

وصف روے کیست یارب بر زبان عندلیب

چشمۂ خورشید رخشان شد دہان عندلیب

از پر و بالش چمن یکسر چراغان گشتہ است

پرتو حسن کہ زد آتش بجان عندلیب

ایضاً

زدنیا گر دلت برکندہ باشی | قبول مردم دل زندہ باشی
بہار زندگانی گل کند گل | برنگ ابر اگر بارندہ باشی

بمطلب میرسی روزی یقین است
بسوے او اگر پاینده باشی

(۳۸) فتحعلی شاه قاجار متخلص به خاقان (وفات ۱۲۵۰) که مربی اساتذه بسیاری از شعراء بوده وخودهم صاحب دیوان است۔ این اشعار از دیوان او نقل مے شود۔

گذری جانب حسرت نگری نیست تو را
حسرت این است که بر ما گذری نیست تورا

اشک را قاصد کویش کنم اے ناله بجان
زان که صد بار تو رفتی اثرے نیست تورا

بیت

اے خوش آن خانه که ویرانهٔ تو است
خنک آن دل که در آن خانهٔ تو است

ایضاً

دل را بلب لعل تو صد عجز و نیاز است
مانیم سر زلف تو وین رشته دراز است

ابیات

ناشاد کسی کز ستمت شاد نباشد

آزاد دلے کز غمت آزاد نباشد

کوشی چه به تعمیر دل این خانه عشق است

آبادیش این ست که آباد نباشد

رباعی

بازم زده آتش آتشین رخسارے

خورشید قصب پوش قبا گلنارے

ناوک فلکی کمان بدستی مستی

زیبا صنمی ستمگری خون خوارے

(۳۹) تیمور شاه ابن احمد شاه ابدالی که پادشاه افغانستان بوده و بعد از سی سال سلطنت در سال هزار و دویست و کسری جهان را بدرود گفت طبع خوشی داشته و این ابیات از یک غزل او است

آهوے چشم تو را صید نه با دام کنم

ان قدر گرد تو گردم که تو را رام کنم

بسکه بینیم به چمن جور و جفا از خس و خار

گه تمناے قفس گه هوس دام کنم

پیش مردم نه کنم شکوه ز بے مهرے تو

اے نکونام ترا بھر چہ بد نام کنم

(۴۰) ناصر الدین شاہ قاجار (وفات ۱۳۱۳ھ) کہ مثل جدش فتحعلی شاہ دربار ادبے داشتہ جمعی از شعراے بزرگ را تربیت نمودہ۔ دیوانے مشتمل بر اقسام شعر دارد این چند بیت از او نقل میشود۔

غزل

وفا ندیدہ کس از دلبران گل رخسار
چنانکہ گل ندمد پیشتر ز فصل بہار

چو برد دل ز کفم خود برفت از نظرم
دمی نماند کہ جان در برش کنیم نثار

بجاے دوست کشیدیم ماہ را بہ بغل
بیاد یار نشاندیم سرو را بکنار

ولے زماہ ندیدیم جلوۂ رخ دوست
ولے ز سرو نچیدیم میوۂ قد یار

چگونہ ماہ تواند کہ حلقہ سازد زلف
چگونہ سرو تواند کہ سنبل آرد بار

نہ ماہ راست بسر طرہ ہاے مشک افشان

نہ سرو را است بر جامہاے زرین تار

زماہ بارخ زیباے او مثال مزن

زسرو با قد رعناے او دلیل میار

نمودہ شاہدے از ماہ و سرو آزادم

کہ سرو خوش حرکات است و ماہ خوش گفتار

ایضاً

بتے دارم از ماہ گردون نکوتر

دو زلفش سیہ لب چو خون کبوتر

دو چشمانش جادو فریب جہانے

دو ابروش قتال خونریز کشور

زخوبی و رعنائی و دل پذیری

نہ محتاج زیب و نہ مشتاق زیور

عجب نقش بربستہ نقاش صورت

کہ در صورتش مات مانیؔ و آزر

(۴۱) نواب میر عثمان علیخان متخلص بہ عثمانؔ پادشاہ ذی جاہ خلد اللہ ملکہ و سلطانہ کہ پادشاہ ہفتم خانوادۂ آصفیہ واکنون سریر آراے سلطنت ابد مدت دکن است درادب السنۂ

شرقیه ماهر و بر شعر فارسی وارد و هر دو قادر ند۔ صاحب دواوین میباشند۔ از اشعار شان نمونۂ عرض میشود۔

غزل در جشن میلاد النبیؐ فرمودند

شه ملک رسالت صاحب تاج و سریر آمد
ضیا بار و جهان افروز چون مهر منیر آمد

امین و خازن رحمت معین و شافع است
وزیر راز دار و نائب رب قدیر آمد

رسول هاشمی خیر الوری صلِ علیٰ احمد
کریم و صادق و نور و نذیر و هم بشیر آمد

خوشا پیغمبر برحق که بهر ما گنهگاران
رؤف و هم رحیم آمد کفیل و هم نصیر آمد

نماند تا حجابے جلوۂ روے حقیقت را
پے کشف رموز غیب علّام و خبیر آمد

بنام آن شہ لولاک صد جان و دلم قربان
که عثمان از طفیلش بر مسلمانان امیر آمد

ایضاً در جشن میلاد النبیؐ

اساس منزل هستی ز تو بپا کردند۔

که ذات پاک تورا شمع رہنما کردند

پہ چارہ سازی دل خستگان بیچارہ

نگاہ لطف تو را مایۂ شفا کردند

ہر آنکہ از عربستان روم و ہند و عجم

رسید بر در تو حاجتش روا کردند

سپاس بخت کہ بر درگہت رساند مرا

چہ جاے شکوہ کہ با من شہا چہا کردند

قدش کہ سایہ ندارد طفیل او عثمان

ہزار شکر تورا سایۂ خدا کردند

دانا امراے شاعر۔

اول۔ امیر آغاجی علی ابن الیاس کہ از قدماے امراے آل سامان و از اکابر حکام آن زمان بودہ حکیم دقیقی شاعر مشہور آن زمان را تربیت فرمودہ این قطعہ نمونہ شعر او است

اے آنکہ نداری خبرے از ہنر من — خواہی کہ بدانی کہ نیم نعمت پرورد

اسب آر و کمان آر و کمند آر و کتاب آر — شعر و قلم و بربط و شطرنج و می و نرد

ہل تا جگرم خشک شود آب نماند — در چشم من آب است کزان و جلہ توان کرد

الیضاً

اگر از دل حصار شاید کرد جز دل من ترا حصار مباد
مهربانیت را شمارے نیست زندگانیت را شمار مباد

ایضاً

به هوا در زنگ که لشکر برف چون کنند اندران همی پرواز
راست همچون کبوتران سفید راه گم کردگان زهیبت باز

(۲) القاص میرزاے صفوی برادر کوچک شاه طهماسب صفوی است. شاهزاده باکمال بوده اشعار خوبی دارد. در ۹۸۴ھ درگذشته یک مطلع از یک قصیده او این است

منم که نیست مرا در جهان نظیر و همال
به رزم دشمن جانم به بزم دشمن مال

ایضاً رباعی

چون شیر درنده در شکاریم همه
دایم به هواے نفس یاریم همه
گر پرده زروے کارها بردارند
معلوم شود که در چه کاریم همه

(۳) جاهی صفوی که نامش ابراهیم و نوۂ شاه اسمعیل صفوی بوده در حسن خط و نقاشی. و موسیقی مهارت

واشته. در سال ۹۸۵ کشته شد و این اشعار از او است.

بیت

گفتی که چرا جاهی مسکین شده خاموش
زو پرس که شاید سخنی داشته باشد

ایضاً

یار آمد به سرت دم رفتن جاهی
دیده بکشای اگر طاقت دیدن داری

ایضاً

شنیدم که چشم تو دارد گزندی
همانا که افتاد بر دردمندی

رباعی

تا از سمن تو سنبل آمد بیرون
صد ناله ز من چو بلبل آمد بیرون

پیوسته ز سبزه گل برون می آید
این طرفه که سبزه از گل آمد بیرون

(۴) بیرم خان خانخانان پدر عبدالرحیم خان خانان

یکے از امراے بزرگ دربار همایون شاهنشاه است. مربیٔ شعراء بوده و خود هم شعر میگفته چون همایون شاه از شاه طهماسب صفوی لشکر گرفته براے استرداد ملک خود به طرف هند می آمد بعد از فتح کابل این رباعی را به بیرم خان نوشت.

اے آنکه انیس خاطر محزونی
چون طبع لطیف خویشتن موزونی

بے یاد تو نیستم زمانی هرگز — آیا تو بیاد من محزون چونی

بیرم خان در جواب این رباعی را نوشت۔

ای آن که بذات سایهٔ بیچونی — از هر چه ترا وصف کنم افزونی

چون میدانی که بے تو چون میگذرد — چون می پرسی که در فراقم چونی

(۵) عبدالرحیم خان خانخانان متخلص به رحیم که از امرای بزرگ دربار اکبر شاهنشاه
هندوستان بوده و جمعی از شعرای استاد بزرگ تربیت کرده رسمی قلندر در یک قصیدهٔ
اسمای بعضی از شعرای محفل ادبی خانخانان را ذکر نموده که اینجا نقل میشود۔

عرفی

زمین مدح تو آن نکته سنج شیرازی
رسید صیت کلامش به روم از خاور
به طرز تازه ز مدح تو آشنا گردید
چو روی خوب که یابد ز ماشطه زیور
ز فیض نام تو فیضی گرفت چون خسرو
به تیغ هندی اقلیم سبعه را یکسر
ز ریزه چینی خوانت نظیری شاعر
رسیده است به جائی که شاعران دگر
کنند بهر مدیحش قصیدهٔ انشاء
که خون رشک چکد از دل سخن پرور

سواد شعر شکیبی چو کحل اصفاهان
به تحفه سوے خراسان برند اہل نظر
ز مدحت تو حیاتی حیات دیگر یافت
بلے مقوی طبع عرض بود جوہر
حدیث نوعی و کفوی بیان چه سازم من
چو زنده اند به مدح تو تا دم محشر
ز نعمت تو به نوعی رسید آن مایه
که یافت میر معزی ز نعمت سنجر
برائے نمونۂ شاعری او این غزل عرض میشود۔
شمار شوق ندانسته ام که تا چند است
جز این قدر که دلم سخت آرزومند است
به کیش صدق و صفا حرف عهد بیکار است
نگاه اہل محبت تمام سوگند است
نه دام دانم و نه دانه این قدر دانم
که پاے تا به سرم ہر چه ہست در بند است
مرا فروخت محبت و لے نمیدانم
که مشتری چه کس است و بہاے من چند است

ادای حق محبت عنایتی است ز دوست
وگرنه خاطر عاشق به هیچ خرسند است
از ان خوشم به سخنهای دلکش تو رحیم
که اندکی به اداهای عشق مانند است

(۶) خان زمان متخلص به سلطان که از امرای بزرگ دربار اکبر شاهنشاه هندوستان بوده وجمعی از شعراء را تربیت می فرموده وخود هم شعر می گفته - این مطلع از یک غزل او است

باریک چو موئی است میانی که تو داری
گویا سر آن موهست دهانی که تو داری

(۷) خان اعظم کوکلتاش است که امیری بزرگ وبرادر رضاعی اکبرشاه است در محفل ادبی او جمعی از شعراء مثل جعفر هروی وسهمی ومدامی وبدخشی ومقیمی سبزواری تربیت یافتند وخود شعر می گفته این شعر مطلع یک غزل او است.

گشت بیمار دل از رنج وغم تنهائی
ای طبیب دل بیمار چه می فرمائی

ایضاً

این رباعی از او است.

عشق آمد و از جنون بر و مندم کرد
وارستهٔ ز صحبت خردمندم کرد
آزاد ز بند دین و دانش گشتم
تا سلسلهٔ زلف کسے بندم کرد

(۸) ظفر خان متخلص به احسن که از اعیان بزرگ دولت شاهجهان شاهنشاه هند است و در سال ۱۰۷۰ وفات کرده خان مزبور مربی دو شاعر بزرگ کلیم و صائب بوده و خود هم صاحب دیوان است این شعر مطلع یک غزل است

دلم بکوے تو امیدوار مے آید
نگاه دار که روزی به کار می آید

(۹) میرزا غازی تته متخلص به وقاری که در قرن یازدهم هجری مدتها حکمران قندهار بوده و جمعی از شعراء از آن جمله طالب آملی و مرشد بروجردی را هم تربیت کرده این دو شعر از اوست

بیت

گریه ام گر سبب خندهٔ او شد چه عجب
ابر هر چند بگرید رخ گلشن خندد

ایضاً

کجا است یکدو سہ ہمدم کہ ہمچو موسیقار
نشستہ پہلوے ہم برکشیم آوازی

(۱۰) رضا قلی میرزا فرزند نادرشاہ افشار است و این رباعی از او است۔

آن شوخ کہ از کلبۂ من پاے کشید
میرفت و ہر انچہ منع کردم نشنید
گفتم کہ بمان بہ کلبہ ام گفت کہ شب
در خانۂ ہیچ کس نماند خورشید

(۱۱) جدائی افشار کہ نامش نصر اللہ میرزا و فرزند نادرشاہ افشار است این رباعی از اوست۔

مستوفی دیوان قضا روز نخست
مجموعہ شادی و الم کرد درست
شادی بہ تمام مردمان قسمت کرد
غم باقی ماند گفت این قسمت تست

(۱۲) درگاہ قلی خان سالار جنگ متخلص بہ درگاہ از امرا و اعیان دولت آصفجاہی دکن است کہ در سال ۱۱۸۰ ھ

رحلت نموده نمونۂ اشعار رنگینش این است۔

زباعی

نگاهش دیده صهبا آفریدند

قدش دیدند طوبیٰ آفریدند

به عالم ریخت اشکم رنگ طوفان

ز جیب قطره دریا آفریدند

بیت

مے چکد رنگ بہار از خامه ام

وصف رخساریکه انشا میکنند

ایضاً

حکم آصف این غزل را تازه کرد

کارها را کار فرما میکنند

(۱۳) غازی الدین خان عماد الملک که از امراے بزرگ دکن و خوشنویس و ادیب بوده دیوانی هم دارد که بعضے اشعارش نقل میشود۔ وفاتش در سال ۱۱۸۹ھ اتفاق افتاده۔

بیت

ایکه از روز قیامت خبرے می گوئی
گوئیا از شب ہجران خبرے نیست ترا

ایضاً

دوستان نیست عجب گر بدل آرامم نیست
کہ بکام دل ناکام دل آرامم نیست

مطلع

تیر نگاه مست تو دانی کجا نشست
بر دل نشست و خوب نشست و بجا نشست

ایضاً

کفر از زلفش خرید و پیش چشمش دین فروخت
بنده ام سوداے دل را کان خرید و این فروخت

ایضاً

غمزهٔ چشم فسون سازت مرا از خویش برد
انچه عشقت با دلم میگفت آخر پیش برد

(۱۴۱) محمد ابراهیم خان متخلص به انور فرزند کہتر کریم خان زند پادشاه ایران که از شاهزادگان با دانش بوده و از شعراے متاخرین محسوب است در سنه ۱۲۱۶ رحلت نموده

ازاو است۔

مطلع

چو خواہد مدعی احوال آن سیمین بدن پرسد
زغیرت تا کند خون در دلم آید زمن پرسد

بیت

غرور حسن اگرچہ ماہ کنعانست نگذارد
کہ یکرہ شرح حال ساکن بیت الحزن پرسد

ایضاً

ہرگز مکن بہ وعدہ وفا گرچہ بامن است
ترسم خدا نہ کردہ بدین شیوہ خو کنی

ایضاً

اے راحت جان کہ دل بہ جان مایل تست
اے آفت دل کہ صید دل بسمل تست

رباعی

کوشم کہ پسندیدہ بہ ہر فن باشم
یکچند خلاف را اے دشمن باشم
چون نور بہ چشم مردمان گیرم جاے
تا ہر کہ بروئیت نگرد من باشم

(۱۵) مہاراجہ چندو لعل بہادر متخلص بہ شادان جد
این جانب است کہ از امراے دولت قوی شوکت آصفیہ
دکن و سالہا رئیس الوزراے ملک بودہ و در داد و دہش
تالی جعفر برمکی شمردہ میشود و فاتش در سنہ ۱۲۶۱ اتفاق افتاد
علاوہ برین کہ خود شاعر بودہ و صاحب دیوان است گروہی
از شعرا راہم تربیت میفرمودہ۔ نمونۂ اشعارش این است

مطلع

نہ چو بیداد گرے داد بود پیشۂ ما | کہ پی دفع ستم کار کند تیشۂ ما

بیت

ماکہ در ذکر تو باشیم ہمین می خواہیم | غیر یادت نبود ہیچ در اندیشۂ ما

مطلع

آن ماہ شد میسر و سیر بہار ہم | ساقی پیالہ آر و می غمگسار ہم

بیت

دل را قرار نیست چو سیماب روز و شب | یارب پیالہ دہ بمن و گلعذار ہم

رباعی

سر من زیر پایش او فتادہ | دلم در ظل رایش ایستادہ
زبان را کے بود یارا ے وصفش | مگو شادان زیادہ بر زیادہ

(۱۶) فرہاد میرزا شاہزادہ قاجاری کہ از فضلاے بزرگ عصر خود بودہ و صاحب تصنیفات بسیار و اشعار آبدار است این چند شعر نمونۂ شاعری اوست۔

غزل

زہجرش گہ در آتش گہ در آبم
خداوندا ازین بغزا عذابم

نشستہ بر سر بالین من دوست
بہ بیداریست یا رب یا بخوابم

بہ ماہ و زہرہ امروزم چہ حاجت
کہ امشب در کنار آفتابم

نگارینا مرا از می چہ خیزد
کہ من بے بادہ از عشقت خرابم

شراب بیخودی بہتر بہ فرہاد
کہ باکے نے ز پند شیخ و شابم

رباعی

شاہا ملک و فلک براے تو بود
فرخ سپہ آنکہ بالواے تو بود

آسوده دلے که جان او زنده بتست فرخنده سرے که خاک پاے تو بود

در آخر چند شعر از دیوان فارسی خودم هم عرض میکنم۔ شما میدانید که خانوادۀ من علاقه مند به فارسی بوده و جدم راجه راجایان مهاراجه چندو لعل در فارسی صاحب دیوان است من هم ازشا عاشق فارسیم۔

غزل اول

گر تو میخواهی شوی در عشق جانان مرد فرد

از هواے ماسوی الله دل بباید کرد سرد

نیکنامی عاشقان را موجب ذلت بود

گر تو خواهی عزتی حاشا ز بدنامی مگرد

از براے درد عشق خویشتن پیدات کرد

درد عشقش گر نداری تو نهٔ والله مرد

وصل جانان کسی باشد که حاصل کرده است

درد در دل آه بر لب چشم پرخون رنگ زرد

گر تو میخواهی که خواند هر کسی عاشق ترا

درد دل اے شاد باید درد باید درد درد

غزل دوم

دیوانۂ زلف و روے یاریم
دلدادۂ رنگ و بوے یاریم
امید وصال خوشش تمنا است
ہر وقت در آرزوے یاریم
برباد مکن نسیم مارا
ما مشت غبار کوے یاریم
سیراب ز لعل او نگشتیم
لب تشنۂ آبجوے یاریم
اے شاد مگو فسانۂ غیر
ما عاشق گفتگوے یاریم

غزل سوم

اے خدا در غم محبوب چہ تدبیر کنم
جز از این نیست کہ بس نالۂ شبگیر کنم
صورتش دیدم و در ورطۂ حیرت رفتم
چہ مجال است کز و خواہش تقریر کنم
خوشش اللہ چہ جمال است جمال محبوب

چون نه دل را تو بگو خانهٔ تصویر کنم

دل محبوب طلب را چه تسلی بخشم

باز ببینم رخ آن یار چه تدبیر کنم

اگر آن طرهٔ طرار بدستم آید

دل وحشت زده را بستهٔ زنجیر

انچه در حق من الطاف وکرم کرد نگار

نیست ممکن بخدا اشاد که تحریر کنم

یمین السلطنة
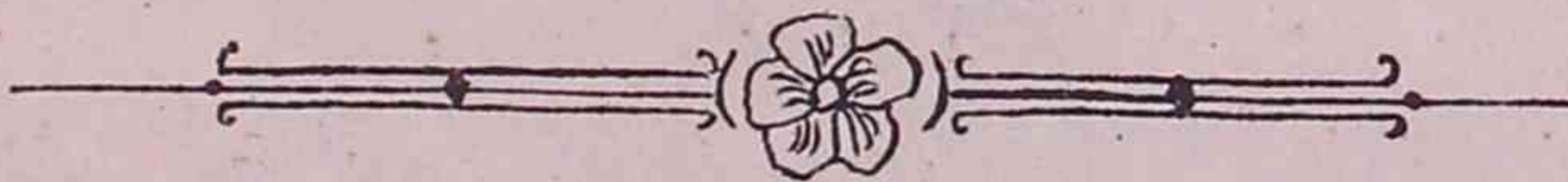
اعلام

"جامعۀ معارف ایران" یک انجمن علمی طهران است وشعبۀ
آن در حیدرآباد دکن براے خدمت به فارسی هند قائم شده است
هر ادیب وفاضلی در هر ولایت هند میتواند عضو شعبۀ جامعۀ معارف
شود بشرطیکه سالیانه پنج روپیه اعانه بدهد۔

مرام شعبۀ جامعه معارف

(۱) تدریس شبانۀ فارسی ایرانی مجاناً۔

(۲) خطابۀ ماهانه در فارسی راجع به زبان وعلوم فارسی۔

(۳) جواب استفساراتی که از ایران راجع به فارسی هند بیاید و از هند
راجع به فارسی ایران بشود۔

آقا سید محمد علی پروفسور نظام کالج
حیدرآباد دکن